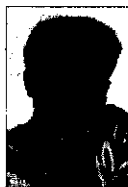


# خطاب به شاخص

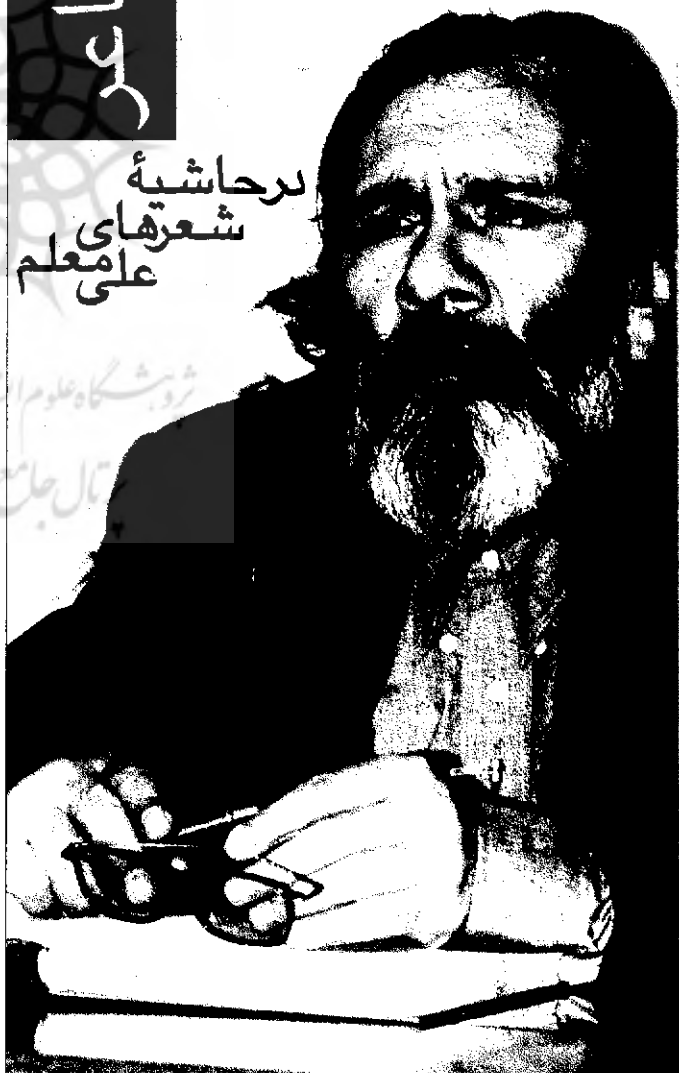


درآمد

با خود عهد کرده بودم که دیگر درباره هیچ یک از شاعران زنده، چیزی ننویسم، اما به قول حافظ: «بهار توبه به شکن می رسد، چه چاره کنم؟».

محور آنچه که آدمی درباره اش می اندیشد و می نویسد، مثلاً یک متن یا اثر فلسفی یا ادبی، هر چه جان دارتر و مایه دارتر باشد، نوشتن را امکان بیشتر و نویسنده و خواننده را حظ افزوتری فراهم می کند و شعرهای علی معلم از جمله این متن ها است؛ متن هایی که چه با آن موافقت داشته باشی، چه مخالفت؛ و یا حتی اگر میان موافقت و مخالفت با آن در آمد و بند باشی، می توانی در حاشیه آنها به تامل، قدم ها بزنی و قلم ها بفرسایی. از این رو، این بار را توبه می شکنیم و در حاشیه جلوه جلالی شعر معاصر، علی معلم، چند سطری می نویسیم با این آرزو که دریچه ای باشد به گستره شعرهای او.

در حاشیه  
شعرهای  
علی معلم



روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
تال جان

در معرفت شناسی، تئوری ای هست که منظرهای نگاه به علم را به دو دسته تقسیم می کند: کشکولی و فانوسی. مبدع این تئوری معتقد است که به گزاره های علمی، آگاهانه یا ناخود آگاه، به دو گونه نگاه می شود: نگاهی که علوم را حقایقی می داند که باید دریافت، به خاطر سپرد و طبق — طبق بر هم انباشت و انباشت. در این نگاه، آدمی قادر است: ابتدا حقایق و واقعیت های عالم را دریابد و سپس در قالب گزاره هایی بریزد و پس از آن به خاطر بسیاری و همچنین بر صفحه تاریخ علوم بینگارد و به دست آیندگان بسیاری تا آنان نیز، بر تعداد و حجم این گزاره ها (که از عالم واقع یا حقیقت هستی گزارش می دهند) بیفزایند تا از این طریق، دانش بشر، روز به روز افزون و افزون تر شود.

نگاهی دیگر به علم اما به آزمون و خطای پیوسته معتقد است و به این که ما در واقع، به واقع یا حقیقت هستی و اشیا نمی رسم، بلکه تصویر یا تصویری از آن را در قالب گزاره هایی می ریزیم و با حدس ها و ابطال های پی در پی، تلاش می کنیم به سمت حقیقت هستی و واقعیت جهان حرکت کنیم. در نظر این گروه، ما در همه دانش ها، به گونه ای، با کشف و شهود روبرویم و آنچه ما درباره هستی و اجزا و پدیده های آن می اندیشیم یا می گوئیم، در واقع حدس ها و گمان های ما است و ما باید در تلاش و تکاپویی مداوم و بی پایان، به سمت شناخت درستی از آنچه موضوع تلاش ما برای فهم است حرکت کنیم. بالطبع وقتی گفتیم «تلاش بی پایان»

فهم کامل و کاملاً درست را هم رخ در نقاب عدم کشیده فرض کرده‌ایم. طبق این نظریه، آنچه ما در مسیر فهم به دست می‌آوریم، حداکثر، پاره‌هایی از حقیقت یا واقعیت است.

باری غرض از اشارت به این دیدگاه‌های معرفت‌شناسانه این بود که نکته‌ای را در مورد شعرهای علی معلم بیان داریم. به گمان من، شعرهای این شاعر، مثل شاعران سبک‌هندی، بر خوردار از ابهامی است که شاعر به عمد در شعرهای خود اعمال کرده است. و این ابهام ناشی از دیدگاه معرفت‌شناختی او است! معلم، گزاره‌های مختلفی که در سنت ادبی، تاریخی، دینی و فرهنگی ما هست، عین حقیقت و واقعیت گرفته و سعی دارد، حجم وسیعی از آن‌ها را به ذهن بسپارد و در شعرهای خود به تماشای عام بگذارد. به گمان اغلب ما، هر علمی، انبانی است از حقایق و واقعیت‌هایی که ما باید هر چه بیشتر از این انبان برداریم و در کوله بار معرفت خود بریزیم و بدین طریق، کشکول دانش خود را سنگین‌بارتر و سنگین‌بارتر سازیم. و هم از این رو است که در فرهنگ آموزشی ما هم نسل‌ها نسل است که معیارهای سنجش ما در مورد استعداد و توانایی افراد، متوجه حافظه آنها است. بالطبع، از این منظر، هر که حافظه قوی‌تری داشته باشد و انبان حافظه‌اش انباشته‌تر باشد، توانا تر است و در این مسیر، هوش و نبوغ، اهمیتی هم اگر داشته باشد، ایزاری است؛ یعنی هوش در این حد برای ما اهمیت دارد که علوم پیشین را زودتر و بهتر بفهمیم و آسان‌تر به حافظه بسپاریم و بدین سبب است که در تاریخ دانش ما، حاشیه‌نویس‌ها و شارحان، بیشتر از متن آفرینان‌اند. یک تن، مثلاً «فصوص الحکم» می‌نویسد و صدها تن سعی‌شان متوجه فهم این متن و حداکثر، شرح و بسط آن می‌شود و هزاران تن هم سعی می‌کنند آن را در طول عصرها و نسله‌ها تدریس کنند و میلیون‌ها تن هم آن را می‌آموزند و... و چنین است که به مرور زمان، گروهی یافت می‌شوند که همین فصول را متنی مقدس می‌پندند و مخالفان و منتقدان این متن را به چوب تکفیر، چشم بسته، بر سر می‌کوبند. گویی که فصول در زمینه خود متن اول و آخر است. در صورتی که نقد فصوص‌ها باید در کنار فهم آن‌ها جدی و محترم شمرده شود و ما باید همواره در پی پدید آوردن فصوص‌های دیگر و برتر باشیم. در نظام آموزشی ما گویی فقط باید سخنان علمای پیشین و نظریات آنان را آموخت یا آموزند و در این میان، جز برای حافظه‌انبان‌سان، برای چیز دیگری جایی وجود ندارد. گویی در دنیای دانش، جز حافظه خوب و قوی، به چیز دیگری نیاز نیست. سال‌ها است که بخش مهمی از جهان دانش بر محور خلاقیت می‌چرخد و تنظیم می‌شود، اما در دیار ما و همقطاران فرهنگی و اقتصادیمان، خلاقیت را جز با نظم‌ناپذیری نمی‌شناسند و نمی‌شناسیم و خلاقان، یا هرز می‌روند؛ یا دچار سرخوردگی و نومیدی می‌شوند؛ یا در مسیری نادرست می‌افتند و برای خود و دیگران زحمت و مزاحمت می‌سازند. این است که نتیجه آموزش‌های فنی و تجربی ما در امثال «پیکان» خود را به ما نشان می‌دهند؛ به خاطر سپردن و به خاطر سپردن و به خاطر سپردن و... این جدی گرفتن البته ظهور و بروز و تاثر نخواهد یافت، مگر زمانی که معرفت‌شناسی خود را دیگرگون

سازیم و دانش را نه انباشتنی که حدس زدنی و فهمیدنی بدانیم و آنچه که گمان می‌کنیم می‌دانیم را نه دانش که حدس‌ها و تفسیرهایی بدانیم از حقیقت و هستی و نه گزاره‌هایی مقرون به واقع از آنها.

باری، مولانا علی معلم هم به عادت معهود اهل فضل سلف، دانش ورزی را نه پیمودن جاده‌ای در دل تاریکی و حیرانی که کوزه برداشتن از دزیایی می‌داند که هر کس به اندازه طاقت و ظرفیت خود از آن برمی‌دارد و ذخیره می‌کند. ظاهراً نزد ایشان، اغلب قریب به اتفاق اخبار از حقایق و واقعیت‌ها را باید بر هم‌انباشت و در جای مطمئنی ذخیره کرد. از این منظر، احمی ثوری‌ها را نمی‌سازد بلکه کشف می‌کند.

اکنون و با اتکا به این فرض به این پرسش می‌پردازیم که علی معلم چه اندوخته و کشکول خود را از چه جنس‌هایی انباشته است؟

ظاهراً معلم چشمی به منوچهری، همشهری خود، دارد و چشمی هم به پیدل و صائب و دیگر شاعران سبک‌هندی. اما این دو نگاه را بهره‌هایی از عرفان اسلامی و فلسفه‌های عرفانی شده ضرب زمینیان، سروری می‌کند و راه می‌برد.

بنابراین، اندوخته‌های او به این چند طیف‌نسب می‌رسند، اما او این همه را نه چون سالاد درهم می‌آمیزد و نه موزائیک‌وار در کنار هم می‌چیند، بلکه تلاش می‌کند از ترکیب آنها همچون نویی پدید آورد که شیء دیگری باشد و آن شیء عبارت است از شعرهایی که هم خراسانی است و هم نیست؛ و هم به سبک‌هندی است و هم نیست؛ هم عرفانی است و هم نیست. خراسانی بودن شعرهای او در زبان آنها رخ نموده است و هندی بودنشان در ریزه‌کاری‌ها و ترکیب‌ساخته‌های آن و عرفان هم در راهبردی که در پس پشت این شعرها حضور دارد. غرب‌ستیزی هم در ویرترین این شعرها نشسته است. ویرترینی که البته، سنخیت صد در صدی با محتوای انبان او ندارد.

## ۲

آیا هایدگر یا هیدگر در مخیله‌اش می‌گنجید که روزی خطوطی از افکارش در لباس فاخر و محکم زبان خراسانی بنشینند و فیگورهایی از جنس غمزه‌هایی هندی بگیرد؟ آیا او نام پیدل و منوچهری دامغانی را شنیده بود و اندیشیده بود که این دو شاعر در افق نگاه او خیره شوند و از تقلائی فکری او وام‌بستانند؟

هایدگر را فرزندی می‌دانند که در دامان مدرنیته دیده به جهان گشود اما تلاش کرد ذره‌ای از نکبت‌مام خود را بییراید و چهره‌ او را به وجه دلخواه خویش برگرداند. در دیار ما اما، هایدگر را اندیشمند غرب‌ستیزی می‌دانند که پرده‌از چهره‌گریه فرآورده‌های فرهنگ غرب برداشت و خراسی بر صورت تمدن غرب انداخت. به گمان این عده، هایدگر، الهیدانی بود نه ملحد و صد البته عارف مشرب... داستان هایدگر در دیار ما و اصلاً حکایت مواجهه ما با فرهنگ و تمدن غرب فرهنگی را اما این زمان بگذار تا وقت دگر. باری تعلق خاطر معلم به هایدگر، از جمله، در شهر ستیزی او پدیدار می‌شود: نه شنید ستم مانا که دلم یافته است کاندرین وادی تقدیر رسن یافته است



## لر حاشیه شعرهای علی معلم

● آیا واقعاً علی معلم می‌خواهد از زندگی در آیار تمان بگریزد و در دشت‌ها و بیابان‌ها، زیر سیاه چادر زندگی کند و به جای کار اداری نی بزند و از مزرعه‌اش مراقبت کند؟

● او با شهر نشینی مخالف نیست، بلکه با هستی‌شناسی شهری مخالفت دارد؛ با هستی‌شناسی دلک‌ها و بوزینه‌ها.

● چرا معلم غریب است؟ چون همدلی برای همزبانی نمی‌یابد. او از جنس و جنم دیگری است و در عالم دیگری می‌زید و عالمیان شهری در عالمی دیگر و از این رو او از همه غریب می‌ماند و همه از او و این جان سوز است و استخوان افروز.

تاج دیو است بر این صخره اگر مهتابی است  
چشم گرگ است در این کوه اگر تالابی است  
این نه جاده است، که ماری است ز باد آفسرده  
خفته بر دخمه آن گنج که باد آورده  
معلم در بندی از این مثنوی می گوید:  
سخت دلتنگم دلتنگم دلتنگ از شهر  
بار کن تا بگریزیم به فرسنگ از شهر  
بار کن دیو نیم طاقت دیوارم نیست  
ماهی گول نیم تاب خشنسارم نیست  
من بیابانی ام این پیشه مرا راحت نیست  
بار کن، عرصه جولان من این ساحت نیست



آیا واقعا علی معلم می خواهد از زندگی در آپارتمان بگریزد  
و در دشت ها و بیابان ها، زیر سیاه چادر زندگی کند و به جای  
کار اداری نی برزند از مزرعه اش مراقبت کند؟ آیا او از ترافیک و  
روزنامه و دود و دم ماشین و... خسته شده است؟ شکی نیست  
که دود و دم و آپارتمان و آسانسور و ترافیک و... هر انسانی را  
آزار می دهد؛ اما هستند بسیاری کسان که چنین چیزهایی را به  
جان می خرند تا در شهری زندگی کنند و شهری باشند؛ آنچه از  
لوازم زیستن در شهر که ذکر کردیم، قطعا معلم را هم می آزارد  
اما بی شک، مشکل او، ریشه دار باید باشد.

به گفته یکی از فیلسوفان قرن بیستم، ادموند هوسرل:  
«[علم جدید] علی الوصول دقیقا همان پرسش هایی را حذف  
می کند که برای آدمی، در این روزگار ناشاد سرشار از تلاطمات  
مشغوم، حیاتی ترین پرسش هاست؛ پرسش هایی مربوط به معنا  
یا بی معنایی کل این هستی بشوی» (۱)

آری، لازمه زندگی در شهر غفلت مضاعف است و  
هستی شناسی شهری، عین بی خبری از هستی نه، که پاک کردن  
صورت این مساءله است. در گذشته، ممکن بود کسانی به هستی  
و چیستی و چرایی آن بیندیشند، اما اصل آن را گاه... گذاری از  
خاطر می گذراندند، سرعت بی رحم زندگی شهری اما اصل  
مساءله هستی را از ذهن آدمیزادگان شهر نشین پاک کرده است  
و این است مشکل معلم با شهر. به واقع او با شهر نشینی مخالف  
نیست، بلکه با هستی شناسی شهری مخالفت دارد؛ با

هستی شناسی دلچک ها و بوزینه ها. هایدگر هم اگر به شعر  
می آندیشد یا درباره آن قلمی می زند، شاید از این طریق مغری  
می جست برای گریختن و در امان بودن از این هستی شناسی.  
گو اینگه معلم موحد است و توحید را عروقالو تقی می داند، نه  
مفر و از شعر هم تلاش می کند آینه ای بتراشد رو به آفتاب:  
من بیابانی ام این پیشه مرا راحت نیست  
بار کن عرصه جولان من این ساحت نیست

و بیابانی، با توکل، پاییز را بذر می افشانند و بی واهمه ای از  
گزند باد و باران، زمستان را بی اندیشه داس و درو به تاءمل در  
هستی خود می گذرانند و این چنین بهار را به استقبال می رود؛  
اما آدم شهری به ماشین حساب متکی است و قبله ای اگر دارد  
لذت های کثیف است و ثروت های کثیف تر. این آدم فرصت و  
رخصت تاءمل ندارد. روستایی، جانی دارد و آنی و اغلب در درون  
سیر می کند و جهان را به تجزیت درونی از نو می سازد، اما آدم  
شهری میان تهی است و از باطن آنچنان بی بهره است که آن را  
با شکم و حومه آن اشتباه می گیرد.

بنابراین چون این عرصه عرصه مرد نبرده نیست و در اینجا  
امیران هم که برده اند و مضطر به آموختن اصول بوزینگی، معلم  
از آن می گریزد و آن را عرصه جولان خود نمی داند و نمی خواهد.  
جهان او جهانی است مونس با شخ و شخم و داس و رمه:  
ماند زین غربت چندی به دغا یاوه ز من

بیل و داس و تبر و چارق و پاتاوه ز من  
یله گاو و شخ و شخم و رمه از من هیهات!  
من غریب از همه ماندم، همه از من هیهات!

چرا معلم غریب است؟ چون همدلی برای همزبانی نمی یابد.  
او از جنس و جنم دیگری است و در عالم دیگری می زید و عالمیان  
شهری در عالمی دیگر و از این رو او از همه غریب می ماند و همه  
از او و این جان سوز و است و استخوان افروز.

۳

اهل آواز معتقدند، نوجوانان و جوانان مستعد می باید به  
تناسب استعداد و علاقه خود، از یکی از بزرگان آواز تقلید کنند  
و در این کار آن چنان ممارست نشان دهند که در تقلید به تبحر  
برسند و بتوانند همچون مقلد خود آواز بخوانند و در ضمن این  
مداومت جنون آمیز، بیاموزند و بیاموزند و ذره ذره به پیش بروند  
تا شاید به خود برسند یا شاید هم نرسند. پر واضح است که از هر  
صد تن از این مقلدان یک تن شاید بتواند از خوان تقلید بگذرد  
و به خوان خود برسد؛ خوانی که تازه اول راه است. علی معلم هم  
ظاهرا از شاعران سبک هندی آغاز می کند، با غزل هایی زیر  
متوسط که هر منتقد آگاه هوشمندی را ناامید می کند؛ همانگونه  
که احتمالا این منتقدان بزرگ از دیدن شعرهای اولیه سپهری  
ناامید شدند و اگر می توانستند او را از ادامه سرایش باز  
می داشتند. معلم مثلا سروده است:

گرفته خون شقایق رکاب باغچه ها  
فتاده آتش گل در کتاب باغچه ها  
ز سرد مهری شب های شهر بی آواز  
بیوی صبح بر آشفته خواب باغچه ها  
یا در ضفحه بد:  
شکفت بر رخ گل چشم تنگ باغچه ها  
شکست در قدح لاله رنگ باغچه ها.  
هم از کمانگری دفتر بهار نشست  
به چله چله گلبن خدنگ باغچه ها

و باقی غزل ها که از همین صنف و جنس است و فقط نشان  
از ادیبی دارد که وزن و قافیه را می شناسد و چند بیت شعر هم از  
بردارد. اما این جناب ادیب از پای نمی نشیند و به حرف منتقدان  
محترم گوش نمی سپارد و باز شعر می ورزد. تا ظاهرا می رسد  
به این مثنوی ها؛ که مثلا:

مرا به شور به شیوه به شرم بوسیدی  
ادای حق نمک را چه گرم بوسیدی  
بدین شکسته دلی بوسه مؤمیاست مرا  
بقای لطف تو باد از طلب حیاست مرا

و مثنوی هایی به همین سبک. در این مثنوی ها، دانش ادبی  
و هنری شاعر بیشتر شده و مینلی هم از ذوق او نمودار گشته  
است. شاعر حرف نشنو، به جد و جهد، آندکی بر زبان مسلط شده  
و کور سوئی از آینده را در برابر خود گشوده است.  
تا می رسد به:

روزی که در جام شفق مل کرد خورشید  
بر خشک چوب تیزه گل کرد خورشید

شید و شفق را چون صدف در آب دیدم  
خورشید را بر تیزه گویی خواب دیدم

که دیگر کوسه پاره هایی از تن خود را از میان دریا به منتقدان  
و ماهی ها و قورباغه ها و دیگران نشان می دهد.

درحاشیه  
شعرهای  
علی معلم

ظاهراً شاعری گفته بود که توانایی های ما و آنچه می سراییم نمی تواند در حدی باشد که سلیقه و پسند ادبی ما را ارضا کند. گویا مسأله مهم برای معلم هم همین است. به واقع آنچه او را از غزل های اولیه به مثنوی هایی که نقل کردیم رسانده، دو چیز است: یکی سطح بالای سلیقه و دو دیگر اراده؛ اراده ای پولادین و گره خورده با غروری کویبری برای پیش رفتن و فرارفتن. معلم می توانست مثل بسیاری از شاعران، خود فراترود، بلکه سلیقه خود را فرو آورد و در همان سطح شعر «روزی که در جام...» بماند و تا آخر عمر دور خود بگردد و شعرهای از آن دست بگوید اما او دیوانه وار در می پیچید با همه چیز، حتی با راه، و عزم به پیش رفتن می کند. وقتی معلم می گوید: «نیغ و نبردن چه تنگ است این چه تنگ است» انگار با خود است و از این که نمی تواند آنگونه که می خواهد زبان را ورز بدهد و افسار آن را در اختیار بگیرد، دل دزم دارد. از این رو با زبان هم می ستیزد و تلاش می کند آن را با درشتی در اختیار بگیرد، او، البته، تدبیرهای دیگری هم می اندیشد و گاه البته در آنها افراط می کند. یکی از این تدبیرها ایجاد برجستگی در زبان از طریق باستان گرایی و وام گیری از اساطیر کهن، و استفاده از واژه های سخت و مغفول است؛ اما او در این کار، چندان پیش می رود که ناچار است شعرهایش را با بی نوشت یا پاورقی به چاپ بسپارد. ظاهراً علاوه بر آنچه که گفتیم، یکی دیگر از دلایلی که شعرهای معلم را به پاورقی نیازمند می سازد، انس او با شروعی است که بر شعرهای فارسی نوشته شده است، همچنین انس با کتاب هایی که باید برای فهم شعرهای کلاسیک فارسی خواند.

مثلاً برای فهم شعرهای حافظ، باید به برخی از علوم عصر او و اصطلاحات متداول در آن زمانه آگاهی یافت و چاره این امر چیزی نیست جز خواندن متونی که این علوم را در بردارد و این موجب می شود که معلم با این متون و فضاهای آن انس پیدا کند و مشکل از همین جا آغاز می شود. انس با این علوم همان و درافتادن در دام آنها همان. ابهام هایی که در شعر معلم وارد شده و فهم شعر او را برای معاصرانش مشکل کرده، از همین جا سرچشمه می گیرد. در صورتی که خود حافظ، مثلاً، وقتی می گوید:

صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش  
که آب زندگیم در نظر نمی آید

یا:  
دل از وحشت زندان سکندر بگرفت  
رخت برنیدم و تا ملک سلیمان بروم  
یا در شعرهای دیگری که در آنها به برخی از اساطیر اشارت می رود، کاملاً برای معاصرانش معنای این اشعار روشن است. بر این، شاید بتوان افزود این را که احتمالاً «آب زندگی»، «زندان سکندر» و «ملک سلیمان» از اسطوره - مفهوم هایی است که جهان فکری عصر حافظ را تشکیل می دهد، پس به واقع، حافظ با به کار بردن این مفاهیم دارد با زبان زمانه خود با مردم آن و با عصرها و تسل های بعد سخن می گوید.

بله، می پذیرم که حافظ یگانه معیار سنجش شعر در زبان فارسی نیست و از این رو برای اثبات ادعای خود، ظاهراً باید حداقل یکی - دو تن دیگر را هم به شاهد

مدعا ضمیمه کنیم. خوب می توانید مولوی و خیام و سعدی را هم بر حافظ بیفزایید. اینان نیز شعرهایشان خطاب به معاصرانشان سروده شده و برای آنان تا حدود بسیار زیادی بدون پاورقی قابل فهم است؛ لاقفل لایه های رویین شعرهای ایشان. در عوض در میان شاعرانی چون صائب، انوری، منوچهری دامغانی و دیگر شاعران دو سبک هندی و خراسانی می توان، بسیاری را یافت که شعرهایشان بدون بی نوشت، دریافتنی نیست؛ اما شما می توانید شعرهای این گروه را قیاس کنید و با شعرهای حافظ، سعدی، خیام و مولوی و درجه شعریت آنها را با هم بسنجید.

۴

من اکنون که این پاره پریشان بر این کاغذ پاره لغزان می نگارم، امواج دریا را در گوش دارم و سرسبزی در و دشت را فراوری. اینجا، آدمی را رام می کند و بر وجود او لگام می زند؛ تو اینجا چنان در طبیعتی و چنان از آن، که احساس خود بودن و دیگر بودن را فراموش می کنی. اما دامغان! دامغان چون سیستان اسب وجودت را زین کرده، بر درگاه، به رخت می کشد و رگ غیرت را به شلاق می بندد. ناگزیری اگر هستی بر خیزی. و اسب، فرایش تو دو راه می نهد، راهی به آسمان و راهی بر زمین. در زمین اگر بتازی، درشتی، تنها همدل همراه تو است؛ اما اگر به آسمان رو کنی، به ظاهر فروتن می شوی و خوی خود فراموش می کنی و از خود هم می رهی. اما نه، در این راه هم آن که تو را فدا می برد، خود خود خواه تو است و چنان که از خود بریدن، در این راه، با افتادن طشت رسوائی ات از آسمان در تلازم است. در این راه طریق، در عین بی خودی، پر از خودی و این خود بودن، تو را به سیر آفاق و انفس، در خود، راه می برد. دریا و دریا کنار کران تا کران سبز، تو را از بی خودی سرشار و از هستی ساقط می کند و تو را به هیأت طبیعت درمی آورد؛ اما کویر تو را به گردن فرازی و گردن کشی وامی دارد، به ناچار خود به جای دریا می خروشی و دشت جانت را از گمان در سبزه های ملکوت در غلطیدن، در می پوشی و از جام بی خویشی، از غوان «انا الحق» می نیوشی و از خود لبریز بودن را فریاد می کنی. راهیان آسمان از خود تهی نمی شوند؛ بلکه مدتی از خود فاصله می گیرند و سپس با اعجاب و احترام به خود باز می گردند و بر بی کرانگی خود پای می فشارند و بدان بانگ بر می دارند.

گفته اند که کویر، آدمی زاده را عارف مشرب می سازد؛ همان گونه که سبزی و جنگل انبوه، فروتنی اش می آموزد و گردن فرازی اش از یاد می برد. این سخن اگر یکسره راست نباشد که نیست، پر بیراه هم نباید باشد؛ که کویرزادگان بسیاری کوس انا الحق زده اند و گاه از فرط سرمستی، خود را هم به هم آورد طلبیده اند. تاء یبیدی بر این مدعا، می توان به عارفانی اشارت برد که از خطه خراسان برخاسته اند؛ از احمد غزالی بگیر تا قشبری و ابوسعید و که و که تا آن فریاد که علی شریعتی بود. طرفه آنکه معلم به این نکته، خود آگاه است و به تفصیل، آنهم از جوانی، در آن ذوق ورزیده و تامل کرده است. معلم در سروده هایش، عشق به معلم نسل خویش، شریعتی، را ثبت کرده است. عشقی که البته فراگیر بود؛

● راهیان آسمان از خود تهی نمی شوند؛ بلکه مدتی از خود فاصله می گیرند و سپس با اعجاب و احترام به خود باز می گردند و بر بی کرانگی خود پای می فشارند و بدان بانگ بر می دارند.

● معلم در سروده هایش، عشق به معلم نسل خویش، شریعتی، را ثبت کرده است. عشقی که البته فراگیر بود؛ اما ظاهراً سنخیتی هم باید بین معلم و شریعتی وجود داشته باشد. شاید این وجه مشترک همان کویرزادگی باشد

● معلم شهر را سمبل مدرنیت و روستا را سمبل سنت می گیرد و با تقابل این دو، دست به مضمون آفرینی می زند و معتقدات خود را دیبایی از هنر می پوشاند.



اما ظاهراً سختی هم باید بین معلم و شریعتی وجود داشته باشد. شاید این وجه مشترک همان کویرزادگی باشد:

من از نهایت ابهام جاده می آیم  
هزار فرسخ سنگین پیاده می آیم

هزار فرسخ سنگین هزار فرسخ سخت  
نه رودخانه نه جنگل نه چشمه نه درخت  
هزار فرسخ سنگین شک و شکوه بهم  
هزار فرسخ سنگین کویر و کوه بهم  
....

من از کویر می آیم کویر خاموشی است  
کویر از همه جز عاشقی فراموشی است  
کویر کهنه شرابی است در سبوی زمین  
کویر عقده تلخی است در گلوی زمین  
کویر تشنه شور است و شور شوریده است  
کویر تعبیه در دل کویر در دیده است



معتقدات خود را دیبایی از هنر می پوشاند. به واقع، معلم به دو دلیل از واژگان فراموش شده و قدیمی فارسی بهره می برد، یک دلیلش ساختار گریانه و سبب دیگرش مضمون اندیشانه است. او در نزاع سنت و مدرنیته، جانب سنت را می گیرد و از این رو بهره ای که او از واژگان کهن می برد در تناسب تام با داوری او در این نزاع است. او سعی می کند در حکمی که بر این نزاع صادر می کند از کلمات، مفاهیم و اسطوره های کهن مدد بگیرد و از این طریق هم سخن خود را به کرسی بنشاند و هم راه خود را در صورت شعر از دیگر شاعران جدا کند. از طرف دیگر، در انداختن نزاع میان سنت و مدرنیته موجب می شود که شعر او هم از شعر کسانی چون بیدل و منوچهری هم — که در صورت و زبان، به ایشان شباهت می برد — تمایز یابد. و از این طریق، معلم به معلم می رسد. و همچنان که گفتیم او از هر جایی و هر کسی که چیزی را وام می ستاند، با چیرگی و چالاکی آن را در کنار دیگر ستانده ها و داشته های خود می نهد و از ترکیب آنها، واقعیت جدیدی می سازد.

#### ۷

گفتیم که معلم در کار انباشتن است، او از هر چمنی و رقی بر می گیرد و طبق — طبق — در یافته های خود را به انبان ذهن خویش می سپارد؛ اما نگفتیم که او بی آنکه خود بخوهد، چون به راستی شاعر است، سنگین بار نمی شود. تفصیل مطلب آنکه، یکی از دلایل رکود فرهنگ ها، گراتباری خلاقیت سوز آنها است. فرهنگ ها هر چه گران بارتر باشند، امکان خلاقیت در آنها کمتر می شود و هم از این رو است که فرهنگ های جدید آسان تر امکان سر بر آوردن می یابند؛ البته در سرزمین هایی غیر از سرزمین فرهنگ غالب. معلم اما چون شاعر است، جانی سبک پا و سبک بال دارد و می تواند بر اندوخته های خود چیره شود و شعر بگوید؛ شعرهایی نه چون خاقانی و جامی که در مسیر حافظه او از تبار رندان عالم سوزی است که هر از چند گاهی و پس از قنرت زبان فارسی، بر می خیزند و در کالبد این زبان، جانی نو می دمند. و این نوشته را، اگر بشود، می خواهیم با این نکته به پایان ببریم که تا اینجا کار، جای علمی معلم در تاریخ ادبیات فارسی محکم و محفوظ است، اما او می تواند در حافظه ملی هم برای خود جای و جایگاهی در خورتر فراهم کند و بی شک این جایگاه از راسته حافظ و سعدی می گذرد نه از کوچه کم عبور خاقانی و بیدل؛ در بزرگی بیدل، منوچهری، خاقانی، نظامی و... اگر کسی شک کند، با او سخنی نمی توان گفت؛ اما بی تردید از ایشان بزرگتر، حافظ است و سعدی. معلم در شعرهای اخیر خود، تمایل به این دو شاعر را در تلطیف کردن زبان شعر خود نشان داده است؛ اما ظاهراً او باید از سرای شاعران سبک هندی و خراسانی، رخت بریندد و با عبور از کوچه باغ های شیراز، همسایگی با حافظ و سعدی، بویژه سعدی، را آغاز کند. از این طریق او گستره خوانندگان شعر خود را وسیع تر می کند و زبان فارسی نیز برای بازیابی خود به شاعری چون او بیشتر بر خواهد بالید. تفصیل این مطلب و تبیین خدمات علی معلم به زبان فارسی و توانایی بالقوه او برای خدمت بیشتر می ماند برای وقتی دیگر؛ درهای جنت و آ بود اما از بی دماغی گفتیم فردا

#### ۵

باری اندکی بحث بسط یافت و خرده های از دست خارج گشت. به گمان من، معلم از محدود شاعرانی است، در زمان ما، که می شود پیشرفت را در شعر هایش نشان داد. مثلاً می توانیم دایره لغات، تعبیرات و مفاهیم مثنوی های او را در طول زمان، با هم بسنجیم و از این طریق ثابت کنیم که دنیای واژگان او گسترش یافته یا نیافته است. از این جهت و با قبول گسترش دنیای واژگان در شعرهای متأخر علی معلم، ظاهراً می توان اثبات کرد که او پیش رفته است. یک راه دیگرش، مساءله تسلط او بر زبان است. گمان نمی کنم کسی خلاف این ادعا کند که معلم هر چه به پیش رفته، زبان شعرش پخته تر شده است. و امداری او به دیگران هم رفته رفته کمتر و کمتر شده است. البته برای اثبات هر یک از این مدعیات، باید مقاله مفصلی نوشت، امید که کسی بنویسد.

#### ۶

علی معلم ساختار گرا است یا محتوا اندیش؟ ظاهراً گروهی این گروهی آن پسندند. اما معتقدان به این که او مضمون گرا است شاید بیشتر باشند. اما شعرهای علی معلم ظاهراً قصد تمکین در برابر این قسم داوری ها ندارند. در بخش های قبل به اختصار اشارت کردیم که معلم دلیسته جهان و واژگان دست مالی نشده سلف است. به نوعی، او به دلیل تعلق خاطر به ساختار، ظاهراً واژگان فراموش شده فارسی را در شعرهای خود می گنجاند، بلکه برجستگی ایجاد کند و شعرهایی خود را بسازد از آن خود؛ شعرهایی که داغ او را بر پیشانی داشته باشد و نام او را به خاطر بیاورد و در خاطرها ثبت کند. اما انگار، او در جهان اندیشه هم به گذشته مهر می ورزد و ستیزی هم اگر با شهر و تمدن جدید دارد به دلیل بی نسبتی آن با گذشته و سنت است؛ مانند زین غربت چندی به دغا یاوه ز من  
بیل و داس و تبر و چارق و پاتاوه ز من

خوب او چرا با شهر می ستیزد؟ در بخشی از این نوشته از منظری به این پرسش پاسخ گفتیم. اما از زاویه ای دیگر هم می توان به این سؤال اندیشید و برای آن پاسخ فراهم ساخت. ظاهراً معلم شهر را سمبل مدرنیته و روستا را سمبل سنت می گیرد و با تقابل این دو، دست به مضمون آفرینی می زند و